

در گرامیداشت پل سویزی، ما مصاحبه‌ی زیر را روی سایت می‌گذاریم. این مصاحبه را هیأت تحریریه‌ی اندیشه‌ی‌رهایی در سال ۱۹۹۱ انجام داده بود و ما ترجمه‌ی فارسی آن را در شماره ۴ اندیشه و پیکار، آذرماه ۱۳۷۲/ دسامبر ۱۹۹۳ منتشر کردیم. خواننده‌ی علاقه‌مند به مباحث اساسی جنبش کمونیستی با خواندن این متن، به روشنی درخواهد یافت که برخی نکات درست و پیشگویانه‌ی ای که پل سویزی با روشن بینی و تواضع علمی نمونه‌اش درباره‌ی اوضاع سیاسی و اقتصادی جهانی، مبارزه با سرمایه‌داری و نیز وضعیت کمونیست‌ها و مبارزه در راه سوسیالیسم مطرح کرده، همچنان به قوت خود باقی است. از دوست مصاحبه‌کننده که با انتشار مجدد این متن موافقت کرد صمیمانه سپاسگزاریم.

اندیشه و پیکار

مصاحبه با پل سویزی

هیأت تحریریه‌ی اندیشه‌ی‌رهایی

یادداشت:

پل سویزی درباره‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم مطلب زیاد نوشته است. آثار عمده‌ی او از جمله عبارت‌اند از: «تئوری توسعه‌ی سرمایه‌داری» (۱۹۴۲)، «سرمایه‌ی انحصاری» (۱۹۶۶)، «درباره‌ی انتقال به سوسیالیسم» (۱۹۷۱)، «عوامل محرکه‌ی سرمایه‌داری آمریکا» (۱۹۸۷) و «بحران اجتناب‌ناپذیر» (۱۹۸۸). درباره‌ی شیلی، ویتنام و پرتغال نیز کتاب‌هایی به ویراستاری یا مشارکت او منتشر شده است. پل سویزی که زمانی «استاد مسلم مارکسیسم در آمریکا» نامیده شده، یکی از بنیانگذاران ماهنامه‌ی مستقل و سوسیالیستی مانتلی رویو است. من به خصوص با توجه به حوادث جاری، علاقه‌مند بودم که درباره‌ی نظرات دکتر سویزی نکات بیشتری بدانم. وی دعوت ما را به این گفت‌وگو به لطف پذیرفت. متن زیر از مصاحبه‌ی ویدئویی با او استخراج شده است (تابستان ۱۹۹۱).

با تشکر از قبول این مصاحبه، می‌خواستم این گفت‌وگو را از مقاله‌ی «بحران اجتناب‌ناپذیر ۱۹۸۹ (۱) که در ۱۹۸۸ نوشتید آغاز کنم. در آنجا نکات فشرده ولی بسیار مهمی مطرح شده است: شما وضع کنونی ایالات متحده را با آنچه در ۱۹۳۷ رخ داد مقایسه کرده و در مورد امکان بهبودی کامل آن ابراز تردید کرده‌اید. آیا مایل‌اید به نکاتی که در آنجا مطرح شده نکته‌ی دیگری اضافه کنید؟

– اجازه بدهید به طور خلاصه بگویم: در یک سرمایه‌داری به کمال رسیده و کاملاً توسعه یافته – یعنی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری انحصاری – گرایش سرسختانه و عمیقی به سوی رکود وجود دارد. منظور این است که سرمایه‌گذاری خصوصی، سرمایه‌گذاری خالص خصوصی (۲) خیلی کمتر از آنچه طبقات حاکم بر جامعه مایل‌اند به انباشت سرمایه‌کشش دارد. ثروت آن‌ها و توزیع ثروت چنین است که قدرت آنان برای انباشت سرمایه بسیار بیشتر از چشم‌اندازهایی است که سرمایه‌داری در شرکت‌های سودآور دارا است. این امر حتی در سال‌های ۱۹۲۰ صحت داشت و پس از بحران ۱۹۲۹ به صورت یک واقعیت درآمد.

این گرایش جامعه‌ی سرمایه‌داری انحصاری که در سال‌های ۱۹۳۰ تحقق یافت، در تاریخ سرمایه‌داری حکم یک نقطه عطف داشت. کساد عمیق و رکود سال‌های ۱۹۳۰ با وقوع جنگ جهانی دوم برطرف شد. پس از این جنگ، همچنان که پس از هر جنگی، یک دوره بهبود سریع وجود دارد. در ایالات متحده اگر هیچ عامل خارجی

مزاحمتی برای اقتصاد فراهم نمی کرد، این دوره می توانست ده سال طول بکشد، ولی همزمان با این دوره جنگ کره شروع شد. ایالات متحده در طول جنگ کره، جامعه و زیربنای صنعتی عظیمی مبتنی بر ساخت دائمی صنایع جنگی به وجود آورد که به تدریج طی جنگ های گرم و سرد گسترش یافت و تا دهه ۸۰ و اوایل ۹۰ طول کشید. به عبارت دیگر، جامعه سرمایه داری انحصاری، نه صرفاً توسط جنگ سرد بلکه اساساً به وسیله آن حمایت و تقویت گردید.

اکنون با سقوط اتحاد شوروی و فروپاشی بلوک شرق، آن دوره بسر رسیده است؛ البته نه بدین معنا که صنایع جنگ ساز (۳) به زودی به سقوطی ناگهانی یا چیزی شبیه آن دچار خواهند شد. جنگ هایی رخ خواهد داد، همان طور که در ماه های گذشته در خلیج فارس رخ داده است، ولی این ها به هیچ وجه شبیه جنگ سرد نیستند. این ها را نمی توان جایگزین جنگ سرد دانست. واقعیت این است که ما اکنون در دوره نوینی بسر می بریم.

مسئله ای که طبقه حاکم بر ایالات متحده هنوز به آن تن نداده این است که چه چیزی جای جنگ سرد را خواهد گرفت. جوابش را نمی دانند. هیچ احتمالی برای سرمایه گذاری کاپیتالیستی خصوصی متصور نیست که بتواند اقتصاد را به دوران بسرآمده قرن نوزدهم با ادوار شکوفایی درازمدت برگرداند. نتیجه این که می توان گفت ما در یک بحران دائمی بسر می بریم، نه بدین معنا که همه چیز به سوی فروپاشی خواهد رفت، یا آنکه الزاماً دچار کساد عمیق خواهد شد. در حال حاضر، عامل محرک بیش از هر زمان دیگر سیاسی ست. کاری که می بایست توسط سرمایه داران صورت می گرفت - یعنی توزیع مجدد درآمدها به نفع هزینه های بیشتر دولتی و مصرف خصوصی - خود به معنی افزایش مالیات، بالا رفتن دستمزدها، کم شدن سود و غیره خواهد بود. سرمایه داران نمی خواهند با این امر روبرو شوند، حتی نمی خواهند روی این نکات فکر کنند. این احتمال را که کنار بگذاریم، احتمال دیگر این است که در راستای اقتصاد جنگی حرکت کنیم.

گمان من این است که جنگ خلیج فارس را می توان به مثابه کوششی تلقی کرد جهت جایگزین کردن یک وضع جدید شبه جنگی به جای جنگ سرد سابق، فکرنمی کنم که هیچ احتمالی برای موفقیت چنین طرحی وجود داشته باشد. فکر نمی کنم که هیچ احتمالی (حد اقل تا آینده ای دور) وجود داشته باشد که آلمان و ژاپن، به عنوان قدرت های امپریالیستی رقیب، تبدیل به بهانه ای برای ماجراجویی های نظامی شوند که احتمالاً به جنگ جهانی سوم بینجامد. ما در فرآیندی که آن را اجتناب ناپذیر می نامیم و در بحرانی مزمن بسر می بریم که انواع بحران های داخلی و تضادهای سیاسی را بر خواهد انگیخت. بحران اقتصادی خود را در بحران سیاسی نشان خواهد داد. هیچ کس نمی تواند چگونگی آن را پیشگویی کند. چشم اندازی که برای سرمایه داری وجود دارد (چه در جهان و چه در آمریکا) بحرانی دائمی ست.

به نظر شما، جنگ خلیج تنها راه خروج از بحران برای سرمایه داری آمریکا بود؟

- راه خروج نبود. بحران ادامه دارد. جنگ تمام شده است و اقتصاد همچنان رو به افت دارد. البته آن ها مانند غریقی که به هر خس و خاشاکی چنگ می زنند خواستند تا انظار را از وضع اقتصادی به سوی دیگر منحرف سازند، اما جنگ راهی به خروج از بحران نبود و هیچ چیزی را حل نکرد. آیا آنها به جنگ دیگری دست خواهند زد؟ آیا صدام حسین دیگری علم خواهند کرد تا بتوانند ائتلاف دیگری سر هم بندی کنند؟ به هیچ وجه. اگر هم جنگ هایی در آمریکای لاتین رخ دهد آنقدر بزرگ نخواهند بود که بتوانند حتی جای جنگ خلیج را بگیرند که در معیار منطقه ای جنگی بزرگ محسوب می شود.

آیا با انکار هرگونه راه برای خروج سیستم سرمایه داری از بحران، فکر نمی کنید که

نظرتان تا حدی جبرگرایانه است؟

- فکر نمی‌کنم که مسأله، مسأله خروج از بحران باشد. سرمایه داری به خاطر بحران مزمن سقوط نمی‌کند. از بین نمی‌رود. جوامع بسیاری قرن‌ها در حالتی از انحطاط و رکود و بحران مزمن به حیات خود ادامه داده‌اند. این حکم مرگ سرمایه داری نیست. به هیچ وجه. مسأله این است که این جوامع چگونه خود را با این وضع انطباق می‌دهند. راست است که تغییراتی سیاسی رخ خواهد داد که به نوبه خود به استراتژی‌ها و حرکت‌های نوینی خواهد انجامید. برای مثال، این احتمال وجود دارد که ایالات متحده از مرحله «دولت رفاه» عبور کند که تا کنون نشانه‌ای از آن وجود ندارد. نیمی از جامعه که کم درآمد است عملاً در انتخابات شرکت نمی‌کند و نقشی در جریان سیاست کشور ندارد. نیمه‌پر درآمد جامعه است که در انتخابات شرکت می‌کند و کسانی را برای کنگره یا به ریاست جمهوری بر می‌گزیند و این‌ها روی هم رفته طرفدار حفظ وضع موجود اند با فقط اندکی تغییر. ولی ممکن است تغییری پیش آید و موجی برخیزد، آن‌طور که به طرزی چشمگیر در سال‌های ۳۰ اتفاق افتاد. ما در آمریکا آنچه را که به نیو دیل (New Deal) (۴) معروف است داشتیم که البته جریان پیچیده‌ای است. می‌توان بازهم رئیس جمهوری وجیه‌الله‌ای داشت که برای خود حامیانی داشته باشد، همان‌طور که روزولت در مقیاسی بزرگ چنین بود. من چنین احتمالی را منتفی نمی‌دانم.

آنچه من می‌گویم آن‌طور که در نگرش سبک قدیم مارکسیستی استدلال می‌شد که سرمایه داری در حال سقوط و درهم شکستگی است و باید با سیستم دیگری جایگزین شود، جبرگرایانه نیست. تغییراتی ممکن است رخ دهد. نیو دیل به هر حال نمونه‌ای است. این منشور بحران سال‌های ۳۰ را هرگز حل نکرد ولی مشکلات را تخفیف داد. این امر بازهم ممکن است پیش بیاید ولی سرمایه داری به مثابه یک سیستم به خودی خود می‌تواند راه ویژه‌اش خودش را برود و هرگز نخواهد توانست کاری که در جوانی می‌کرد انجام دهد، یعنی به خاطر پتانسیل عظیم‌اش در سرمایه گذاری، در برپا کردن صنایع، در حمل و نقل و در امور جامعه، جهان را به یک شکوفایی مادی سوق دهد که صد سال یا بیشتر ادامه یابد. این‌ها همه اکنون انجام یافته است.

در حالی که درست نیست اگر بگوییم امکانات برای نوآوری به مفهوم ایجاد فرآورده‌ها و فرآیندهای جدید کم است - و واقعیت این است که امروز با آهنگی سریع‌تر از گذشته، این فرآورده‌ها و فرآیندهای جدید جریان دارد - آن اشکال خاص سرمایه گذاری را می‌توان به آسانی از آنچه من تنزل بها (۵) می‌نامم به دور نگه داشت. ساخت سرمایه همان که سابقاً بود نیست. هر ساله نوسازی می‌شود، نه به شکل سابق‌اش بلکه در اشکال جدید و می‌تواند در کلیت خود مطلقاً ثابت بماند و مثلاً طی ۵ یا ۱۰ سال به ساخت فنی و صنعتی و همچنین مالی کاملاً متفاوتی تبدیل شود. این امر اجازه هیچ گونه سرمایه گذاری خالصی در گستره‌ای نوین نمی‌دهد. این مفهوم ساده‌ای نیست.

نوشدن یا بازتولید سیستم سرمایه داری به طور کلی خودکار صورت می‌گیرد، اما نه در یک شکل تکراری. این سیستم به طور خود به خودی تحول می‌یابد ولی آنچه برای دامن گسترده و ایجاد فرصت‌های شغلی و افزایش سود و بالا بردن سطح زندگی مورد نیاز آن است عبارت است از سرمایه گذاری خالص. این را سرمایه داری در آغاز دوران خود دارا بود ولی حالا دیگر فاقد آن است. من نمی‌گویم که این امر مطلقاً ناممکن است ولی تا حدی که امروز می‌توان گفت هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که بتواند فرد را به وقوع چنین رویدادی در آینده متقاعد سازد.

درباره آثار سیاسی بحران (منظورم از جمله، بروز جنبش‌های توده‌ای است) نظرتان

چیست؟

- این البته چیزی است که ما چپ‌ها همیشه بدان امید داریم ولی من فکر می‌کنم که خوش بینی در این مورد

احمقانه است. در این مرحله ما هیچ نشانه‌ای واقعی در دست نداریم. جنبش ضد جنگ یک چیزی هست اما قدرتی از خود نشان نداد. فکر می‌کنم جنگی دیگر از نوع ویتنام همان نتایج جنگ ویتنام را خواهد داشت و چیزی دیگر نخواهد بود. نمی‌دانم چنان جنگی کجا ممکن است رخ دهد. فرض کنیم در هند انقلاب شود و آمریکا دخالت کند، آنوقت موقعیتی کاملاً نو خواهید داشت، ولی چندان فایده‌ای ندارد که از حالا درباره آن خیال پردازی کنیم. با وجود این، احتمال آن را رد نمی‌کنم.

به نظر شما، آیا جنبش‌های توده‌ای در جهان سوم برای ایجاد تغییر در اوضاع سیاسی بین‌المللی دارای اهمیت اند؟

- حتماً. حرفی در آن نیست. طی تمام دوره پس از جنگ، این امر حقیقت داشته است. در این دوره مبارزات انقلابی وجود داشته و تمام نظام استعماری طی چنین مبارزاتی فرو ریخته است و در برخی از کشورها مثل بلوک شوروی تغییراتی در جهت عکس صورت گرفته، ولی فکر نمی‌کنم که پتانسیل انقلابی جهان سوم از بین رفته باشد. فکر می‌کنم در حال حاضر دچار سکون است و یکی از هدف‌های جنگ خلیج این بود که آمریکا می‌خواست به هریک از کشورهای جهان سوم نشان دهد که اگر طبق خواست آمریکا عمل نکنند، آنقدر بر سر آن‌ها بمب فرو خواهد ریخت که به قول کمیسیون ملل متحد (مأمور بررسی اوضاع عراق) به عصر ماقبل صنعتی برگردانده شوند. این کاملاً روشن است. تصور می‌کنم که جهان سوم کم‌کم به فکر استراتژی‌های جدید بیفتد و در پرتو نتایج جنگ خلیج موقعیت خود را بازاندیشی کند. دلایل معینی ندارم. هیچ‌کس ندارد. ولی پتانسیل انقلابی در هند، برزیل و سراسر آمریکای لاتین موجود است. خاور میانه هم نباید از نظر دور داشت. ابداً ممکن است تا امروز نیروهای جمع شده باشند و مبارزه دوباره درگیرد. ولی فکر می‌کنم که چنین چیزی مطمئناً رخ خواهد داد. بشریت به جهانی که امروز دارد راضی نخواهد بود. امور وحشتناکی جریان دارد. دنیای وحشتناکی ست. انسان‌ها به مبارزه خواهند پرداخت. ممکن است موفق نشوند ولی چه در عرصه محیط زیست و چه در عرصه شرایط اجتماعی مبارزه خواهند کرد.

برگردیم به اقتصاد. به نظر شما علت بحران کنونی ایالات متحده چیست؟ شما را به عنوان فردی که طرفدار «مصرف نامکفی» ست می‌شناسند. آیا می‌توان این بحران را به مثابه مصرف نامکفی افراطی (۶) توضیح داد؟

- من فکر نمی‌کنم که واقعاً مصرف نامکفی مطرح باشد. این اصطلاح گمراه‌کننده است، زیرا تصور عمومی از این اصطلاح این است که کارگران کل یک محصول را تولید می‌کنند ولی دستمزدها تنها بخشی از حاصل کارشان را تشکیل می‌دهد. بنا بر این واضح است که قدرت خرید کل محصول را نخواهند داشت. البته این درست است ولی درآمدها علاوه بر فقرا به ثروتمندان هم داده می‌شود. در واقع، مسأله آنقدرها به مصرف نامکفی بر نمی‌گردد که به سرمایه‌گذاری زیادی یا به گرایش به سرمایه‌گذاری زیادی. جامعه - جامعه سرمایه‌داری - می‌خواهد بیش از آنچه می‌تواند سرمایه‌گذاری کند. مارکس پیشگویی کاملاً درستی کرده که گفته است: مانع واقعی بر سر راه سرمایه خود سرمایه است.. این تضاد داخلی سرمایه‌داری ست و تا زمانی که این سیستم برقرار باشد، این تضاد هست. این بخشی از سیستم است و با نهاد سیستم عجین است، در حالی که افزایش مصرف این گرایش را تقلیل می‌دهد و به حد اقل می‌رساند. مادام که با سرمایه‌داری سر و کار دارید، نمی‌توانید این گرایش را از بین ببرید.

تجربه‌ها تاچر و ریگان نشان داد که وقتی سرمایه‌داری در قدرت است فوراً از تعداد کارگران می‌کاهد و

درآمد را بین بالایی ها و نه پایینی ها توزیع می کند و این نیز جزئی از طبیعت او ست. سرمایه داری خواستار حل تضاد درونی و محوری خود نیست. احتمال دارد مبارزاتی وجود داشته باشد که فشار را برای مدتی تقلیل دهد، ولی از این حد تجاوز نمی کند. مادام که با سرمایه داری سر و کار دارید با چیز دیگری رو به رو نیستید. فکر می کنم در تئوری مارکسیستی سرمایه داری این امری مطلقاً اساسی ست.

فکر نمی کنم که همه مارکسیست ها این نکته را به درستی فهمیده باشند. گرایشی که در مارکسیسم برنرخ نزولی سود تأکید می ورزد گرایشی ست غلط. به گمان من این نظری از مارکس است - البته نه نظر محوری او - که بر آن بیش از حد تأکید ورزیده است. او نظرات دیگری دارد مانند آن که مانع راه سرمایه خود سرمایه است که از نرخ نزولی سود ناشی نمی شود، بلکه از تمایل به انباشت، بیش از آنچه در چارچوب سرمایه داری امکانش هست، ناشی می گردد.

بین مارکسیست ها رایج است که برای پدیده های سیاسی توضیحات اقتصادی جست و جو می کنند. آیا فکر نمی کنید که عکس این هم درست باشد، یعنی که برخی پدیده های مهم سیاسی دارای ابعاد اقتصادی باشند؟

- چرا البته. جنگ سرد پدیده ای سیاسی بود که آثار اقتصادی عظیمی داشت.

پس شما مثلاً با این نکته موافق اید که مشروعیت سیاسی - که برای حکومت های غربی موضوع مهمی ست - می تواند به عنوان دلیلی برای اتخاذ جهتگیری های نوین اقتصادی به شمار آید؟ برای مثال، یکی از دلایلی که دولت بوش [پدر] دست به جنگ خلیج زد بی اعتمادی مردم به سیاست آمریکا بود.

- آری این یکی از اهداف عمده جنگ بود. آن ها فرصتی را که صدام حسین در سینی طلائی تقدیم شان می کرد قاپیدند. بسیار دشوار بود که جنگی چنین عظیم با آن صف آرای خاص قوا بدون مشارکت صدام حسین شروع شود. تو گویی آن ها خود درستش کردند که کردند، ولی طرح مسأله به صورت يك توطئه کمی ساده انگارانه است که بگویم او را تشویق کردند کویت را اشغال کند تا با او بجنگند. فکر نمی کنم مسأله این طور باشد، ولی این نکته مسلم است که آمریکایی ها او را گمراه کردند و حدس من این است که او فکر می کرد می تواند خود را از مهلکه نجات دهد. در غیر این صورت، دشوار است عکس العمل او را حدس بزنیم. اما آمریکایی ها این فرصت را چسبیدند. به نظر می رسد این همان فرصتی بود که آن ها بدان نیاز داشتند تا اذهان مردم را از مشکلات اقتصادی، از نابسامانی های اجتماعی و از شوربختی فراگیر به جای دیگری منحرف کنند.

برای اولین بار، طی چند سال گذشته، نسل جوان کشور مجبور شده است با این تصور خو بگیرد که زندگی اش نه بهتر از پدران و پدربزرگ ها، بلکه بدتر خواهد بود و برای بخش بزرگی از جامعه روز به روز بدتر و بدتر می شود. این تازگی دارد و برای روحیه و اعتماد به نفس جامعه وحشت آور است به خصوص برای جامعه ای با تاریخ آمریکا. در واقع، حق با شما ست.

اجازه بدهید به موضوع دیگری بپردازیم: بحران پس اندازها و وام ها. آیا مایل اید به تحلیل های قبلی تان نکته ای در این مورد اضافه کنید؟

- مسأله پس انداز و وام خیلی ساده است و بخشی ست از آنچه به عنوان انفجار مالی توضیح دادیم. دولت راه را برای رشد این انفجار باز کرد هم به این خاطر که گرایش طبیعی جمهوری خواهان بر این است که دست

محتکران را باز بگذارند و هم به این دلیل که انفجارها تا حد زیادی باعث طولانی شدن دوره رونق و گسترش سال های ۸۰ بوده است. يك حباب را نمی توانید تا بی نهایت باد کنید، بالاخره خواهد ترکید و این همان چیزی ست که در مورد پس اندازها و وام ها روی داد. مقررات ناظر بر حساب های پس انداز و وام مسکن عملاً به هیچ تقلیل یافت. همزمان با این مسأله، صندوق های تضمین سپرده نشان می داد که مؤسسات پس انداز و وام با پول مردم به قمارمشغول بوده اند. شما در بانک من پول به صورت سپرده می گذارید، اگر من آن را تلف کنم دولت آن را به شما خواهد پرداخت، ولی در همین حال، من می توانم به هر راهی که بخواهم آن را به کار اندازم و به قمار بگذارم. عین همین کار در معیارهای کوچک تر نیز در رابطه با بانک ها رخ داد. بانک ها چهره زشتی دارند.

آیا می توان بحران سیستم های بانکی را به عنوان مهم ترین بحران سرمایه مالی در سال های اخیر ارزیابی کرد؟

- آری این یکی از جنبه های بحران بدهی های مالی ست و نه تنها بانک ها بلکه بنگاه های بزرگ را نیز دربر می گیرد. طی سال های ۱۹۸۰ توسط رشد وحشت انگیز بدهی ها نسبت به تولید واقعی، کل اقتصاد به جلو سوق داده شد. این امر در تاریخ سرمایه داری بارها رخ داده ولی این بار در مقیاسی بزرگ تر از پیش اتفاق افتاد.

درباره اینکه ایالات متحده بزرگ ترین کشور مقروض دنیا ست نظرتان چیست؟

- این تغییری ست بسیار دراماتیک که طی کمتر از ۱۰ سال روی داده و خیلی مهم است. قدرت يك کشور در روابط بین المللی همیشه متناسب بوده با توازن پرداخت های آن کشور - به وضع طلبکاری یا بدهکاری آن. به همان حدی که کشوری طلبکار است مثل ژاپن و آلمان امروز، قوی تر هم هست. پول در اختیار دارد، می تواند سرمایه گذاری کند، سوبسید بدهد. در زمان قدیم، ایالات متحده نه تنها مخارج جنگ های خود را تحمل می کرد، بلکه به همپیمانان اش نیز کمک می داد. در جنگ خلیج، همپیمانان به آمریکا کمک دادند. این يك افت وحشتناک است و هرچه زمان بگذرد این افت اهمیت بیشتر و بیشتری می یابد. آلمانی ها و ژاپنی ها قادر خواهند بود که روی ایالات متحده و همپیمانان و اقمارش هرچه بیشتر و بیشتر فشار وارد آورند. فکرنمی کنم که این امر یکبارہ رخ دهد، زمان می طلبد ولی فکر می کنم خیلی خیلی مهم است. نه از این لحاظ که ایالات متحده کشور صنعتی نیرومندی نیست، بلکه بدین لحاظ که از قدرت خویش جهت وارد کردن کالاها سوء استفاده می کرده و مصرف را به نحوی گزاف یعنی بیشتر از صادرات بالا برده است. وقتی در یدِ قدرتِ نیرومندترها هستید دیگر چنین وضعی نمی تواند ادامه یابد.

ظهور این وضعیت را چگونه توضیح می دهید؟

- خب، البته آمریکا در پایان جنگ جهانی دوم تنها کشور قدرتمند بود. آلمان، فرانسه، انگلیس و ژاپن دولت های ضعیفی بودند. بازگشت آن ها به صحنه قدرت امری گریزناپذیر بود، زیرا ظرفیت تولیدی و صنعتی خود را از دست نداده بودند. کاردانی و کارگران ماهر خود را داشتند و جبران گذشته برای آن ها صرفاً در گرو زمان بود. در همین حال ایالات متحده بار ژاندارمی جهان و مبارزه با اتحاد شوروی را در جنگ سرد به دوش گرفته بود که در امر بهبود اقتصادی خودش تأثیر مهمی داشت. مبالغ هنگفتی از پول در راه های غیرتولیدی خرج می شد. آلمانی ها و ژاپنی ها گذاشتند آمریکا به این کار بپردازد و خود زیر چتر نشستند و خرمن بیخندند. با به عهده گرفتن این نقش ژاندارمی که مخارج زیادی دربر داشت، آمریکا روز به روز ضعیف تر شد.

آیا فکر می کنید فقدان يك بخش مهم دولتی در ایالات متحده در آنچه گفته شد نقش

داشته و آیا چنین بخشی می توانسته از تأثیر آنچه رخ داده بکاهد؟

- بله، فکر می کنم این طور است. به نظرم برای کنترل اقتصاد تا هر شعاعی داشتن يك بخش عمومی گسترده بسیار مهم است.

آیا فکر می کنید در آینده شاهد احبء تئوری های نوکینزی خواهیم بود؟

- معلوم نیست. من در اینجا هنوز نشانه ای از آن نمی بینم. امور اقتصادی چنان عمیقاً با نظریه های پولی مبتنی بر اقتصاد عرضه درآمیخته است که از درک چگونگی کارکرد سیستم عاجز است. از سوی دیگر طرفداران کینز نیز چیز بیشتری نمی دانند. آن ها جنبه های طبقاتی را درک نمی کنند ولی مکانیسم ها را بهتر می فهمند. فکر می کنم حق با شما ست. منطقی ست که نظریه نوکینزی احیا شود.

حد اقل در ایالات متحده.

- در انگلیس هم و هر جای دیگر. احتمالاً وضع ژاپن هم همین باشد. به نظر می رسد که آن ها خدمات عمومی را افزایش داده اند. به سرمایه گذاری های زیربنایی افزوده و مازاد حساب خارجی (۷) را تقلیل داده اند. نمی دانم تا چه حد آگاهانه عمل می کنند ولی قاعداً کارشان منطقی ست.

* * *

در این قسمت دوم از مصاحبه می خواستم روی ماهیت سوسیالیسم در کشورهای بلوک شرق درنگ کنیم. شما طی سال های ۶۸ تا ۱۹۷۱ درباره انتقال به سوسیالیسم با بتلهایم گفت و گوی مهمی داشته اید. برخی از ملاحظات شما کاملاً درست درآمد. آیا مایل اید چیزی به آن نکات اضافه کنید؟

- فکر می کنم همه به يك نتیجه گیری رسیدیم و آن عبارت است از کم بها دادن به دشواری گذار به سوسیالیسم در جوامعی که اساساً تا آن زمان بیشتر جزء بخش پیرامونی کشورهای سرمایه داری محسوب می شدند تا جهان سرمایه داری توسعه یافته. این کشورها که در آن ها انقلاب شده بود - در غالبشان و نه در همه، مسلماً در شوروی و چین - انقلاب را سوسیالیست ها و کمونیست های اصیلی رهبری می کردند که با تمام وجود می خواستند جامعه ای سوسیالیستی را در راستای خط - و نه طبق برنامه - ای که کمابیش در آثار مارکس تدوین شده بنا کنند؛ ولی دشواری های برپا کردن چنان جامعه ای و مقابله با موانع و مقاومتی که قد علم می کرد، بسیار بزرگ تر از پیش بینی های انجام شده بود و جالب اینکه این تجربه برای کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود (آن ها که مصمم و آرزومند دستیابی به سوسیالیسم بودند) واقعاً بسیار لازم بود تا عقب ماندگی خود را طی مدت مدیدی جبران کنند و از کشورهای پیشرفته سرمایه داری جلو بیفتند. این به معنی چشم پوشی از بسیاری امور بود که برای دستیابی به سوسیالیسم اساسی ست. مثلاً حساسیت نسبت به عوامل محیط زیست. مسابقه ای بسیار پرشتاب برای جبران عقب ماندگی، آنهم در پرتو مخاطرات درگیری نظامی ای که بیش از آنچه تصور می شد واقعیت داشت. این ها در نادیده گرفتن آن امور تقریباً نقش اساسی دارا بود. در نتیجه، کوشش مصروف بنای ساختار اجتماعی ای می شد که اغلب ملزومات انتقال سوسیالیستی را نداشت. حالا نظرم این است. نمی دانم در آن سال ها تا کجا رفته بودم.

آیا منظورتان این است که نقائص ساختاری مهمی مثلاً عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی

در این کشورها مانع ساختمان سوسیالیسم بوده است؟

- فقط عقب ماندگی نبود، بلکه مشکلات خروج از عقب ماندگی آنها در شرایط مقاومت سرسختانه سرمایه داری و لزوم تمرکز بر تدارکات نظامی و دفاعی و به زیان توسعه اقتصادی و اجتماعی نیز وجود داشت. فکر می کنم این موانع اگر هم به فرض بتوان بر آن ها غالب آمد، اما رفع آن ها بسیار دشوار خواهد بود. هیچ دلیلی ندارد که فرض کنیم آن کشورها مهارت یا دانش و آگاهی رشد یافته ای برای دنبال کردن این راه داشته اند. من اکنون واقعاً احساس می کنم که این هدف هدفی نبود که بتوان بدان رسید. این را حالا فکر می کنم.

از آنچه درباره عقب ماندگی و نقائص ساختاری در این کشورها می گوئید، آثار تنوریک آن ها می توانند خیلی مهم باشند. به نظر می رسد که به فرموله کردن مجدد مسأله سوسیالیسم در کشورهای عقب مانده نیازمند باشیم و همراه با آن باید چشم انداز سیاسی بسیار متفاوتی از آنچه در سنن جنبش مارکسیستی وجود داشته ترسیم کنیم. برای کسانی از ما که خود از کشورهای جهان سوم اند این وظیفه ای ست مبرم. به نظر شما، برای مثال تأثیر شکست انقلاب آلمان در انتقال به سوسیالیسم در این کشورها چه بود؟

- اگر انقلاب آلمان پیروز شده بود شرایط تغییر می کرد و چهره اروپا چیز دیگری بود. حتی اگر آنطور که لنین و تروتسکی و دیگران در آن زمان باور داشتند، انقلاب آلمان رهبری را به دست می گرفت و به کمک اتحاد شوروی و دیگر کشورهای عقب مانده می شتافت و به توسعه آنان یاری می رساند معلوم نیست نتیجه چه می شد. به نظر می رسد چشم انداز چیزی شبیه همین وضع بود. این واقعیت که اتحاد شوروی به کمک کشورهای سوسیالیستی عقب افتاده تر و فقیرتر مانند کوبا و تا حدی برخی از کشورهای اروپای شرقی می پرداخت همین نکته را در ذهن زنده می کند که انقلاب آلمان ممکن بود چنین نقشی را به عهده بگیرد. بنابراین، فکر می کنم به نحوی درست باشد اگر بگوییم که بهترین شانس پیروزی انقلاب جهانی این است که بیشتر در کشورهای سرمایه داری مرکز صورت بگیرد تا در کشورهای پیرامونی. ولی تا آنجا که من می توانم بفهمم نیروهای طرفدار انقلاب در کشورهای سرمایه داری مرکز هنوز به طور نسبی بسیار ضعیف اند، پراکنده اند و توسط طبقه حاکم یکی علیه دیگری عمل می کنند. بنابراین نمی توان شرایطی را پیش بینی کرد که انقلاباتی در ژاپن و آلمان یا ایالات متحده اتفاق افتد. به نظر می رسد که این طرحی درازمدت باشد. اما کسی چه می داند، شاید به انتظار چنین شرایطی باید بود.

به هر حال، روشن است که اکنون انقلابات پیروزمندی در جهان سوم نخواهد داشت مگر با همکاری موفقیت آمیز نیروهای ضد سرمایه داری در کشورهای مرکز. این نیروها ممکن است آنقدر قوی نباشند که دست به انقلاب بزنند ولی حداقل باید آنقدر نیرومند باشند که مانع طبقات حاکمه خودشان از انجام کاری که آمریکا در جنگ خلیج کرد شوند و نگذارند که کشور خاطی با بمب نابود گردد. به نظر من مسؤولیت کشورهای پیشرفته است که حداقل نگذارند طبقات حاکمه شان نقش ضد انقلابی فزاینده ای به عهده بگیرند.

این امر با تحلیل خود شما از طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری انحصاری تضاد

دارد.

- درست است، ولی من همیشه احساس کرده ام که شرایط چنان پیش می آید که مخالفت قاطعانه طبقات کارگر در کشورهای پیشرفته گسترش خواهد یافت. حدود ۲۵ سال پیش مطلبی نوشتم تحت عنوان «مارکس و پرولتاریا» و در آن گفتم زمانی فراخواهد رسید که سرمایه داری قادر نخواهد بود که سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» و تطمیع را پیش برد. به گمانم هنوز چشم انداز معتبری ست، هر چند ممکن است زمان زیادی بطلبد. من درست نمی توانم بفهمم چطور می توان با اندیشه قدیمی مائوتسه دون درباره جهان سوم، مبنی بر محاصره

شهرها از طریق دهات، سرمایه داری را شکست داد. در سال های ۶۰ در جریان جنگ ویتنام ظاهراً این تئوری صادق بود، ولی حالا چنین به نظر نمی رسد. اگر از سال های ۶۰ تا حالا، طی سی سال، اینقدر تغییر در امور حاصل شده، ممکن است باز چیزهایی تغییر کند. شما فرصت دارید، می توانید تجربه خود را ببینید. من ندارم.

در این صورت، آیا فکر می کنید که در حال حاضر زمینه ای برای دفاع از انقلاب سوسیالیستی در کشورهای جهان سوم وجود ندارد؟

– نه، منظورم این نیست. فکر می کنم آرزوی دست یافتن به سوسیالیسم نیازمند آن است که راه بیشتری پیموده شود، از آزادی ملی شروع گردد و به ایجاد یک سیستم قابل دوام منجر شود که حد اقل سیادت یک ملت تحت ستم را تأمین کند. در بسیاری از نقاط جهان، در آفریقا و آسیا کشتارهای عام صورت می گیرد. این ملت ها باید به آزادی ملی دست یابند تا آن ها را حد اقل به کنترل منابع خود و طرح هایی که برای اداره اقتصادی و سیاسی شان دارند قادر سازد و به طور کامل زیر یوغ جهان پیشرفته سرمایه داری نباشند. این ملت ها مجبور اند که از این مرحله کنونی خارج شوند، اما از طرف دیگر پس از جنگ خلیج، موازنه نیروها چندان به نفع آنان نمی باشد.

به عبارت دیگر، نه در عمل و نه در تئوری چندان امیدی به انقلاب سوسیالیستی ندارید.

– بله، باید در چنان سطحی بدبین بود. مثال گرامشی را شنیده اید: بدبینی در نظر و خوش بینی در اراده. باید کوشید، باید جنگید. راه دیگری نیست، اما باید نیروهای کنونی را به طور واقعی ارزیابی کرد تا مشکلات را فهمید. به نظرم در آن دسته از کشورهای جهان سوم که در آن ها آگاهی انقلابی رشد بیشتری یافته باید قاطعانه نسبت به مشکلات و مسائلی که با آن ها رو به رو هستند هشیار بوده و هیچ توهمی نداشته باشند. من نمی دانم در عراق چه اتفاق افتاد – البته در عراق انقلاب نبود – ولی صدام حسین چه محاسبه ای کرده بود که بهانه های لازم را در اختیار ایالات متحده گذارد؟ فکر می کنم کشورهای جهان سوم باید بسیار مراقب باشند و به کشورهای جهان سرمایه داری فرصت و بهانه ای جهت حمله و تهاجم ندهند.

تبیین کنونی شما با آنچه قبلاً بود مثلاً با نظراتی که در کتاب «چهار سخنرانی درباره مارکسیسم» طرح کرده بودید کاملاً متفاوت است. به نظر می رسد که شما واقعاً نظرتان را تغییر داده اید.

– تغییراتی در ارزیابی از توانایی های نیروهای درگیر (۸). طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته خود موضوعی ست که تحلیل شایسته ای از آن از دیدگاه مارکسیستی به عمل نیامده است. حدود ۷۵ درصد از جمعیت ایالات متحده، ژاپن و کشورهای اروپایی را از این لحاظ که برای تأمین معاش و ادامه زندگی به دستمزد و حقوق ماهانه وابسته اند و در درون مناسبات سرمایه - کار بسر می برند، می توان پرولتاریا محسوب داشت. با این معیار بخش مهمی از آنچه ما در آمریکا طبقه متوسط می نامیم در واقع، طبقه کارگر اند. این نکته، طبقه به مفهوم کلاسیک را به طبقه به مفهوم گسترده آن، شامل اقشار مختلف مزدبگیر تغییر می دهد. تقسیمات در درون طبقه کارگر در یک کشور پیشرفته سرمایه داری، بسیار بزرگ تر از آن است که مارکس با آن برخورد کرده و یا احتمالاً تصور کرده است. هرچند نشانه های زیادی در دست است که او و انگلس به بورژوا شدن طبقه کارگر در انگلیس – حد اقل جوانبی از آن – آگاه بوده اند. وضع از آن زمان به بعد، البته تغییر کرده و زمان زیادی لازم است تا تحولات

نوبنی در طبقهء کارگر به وجود آید. اکنون به نظر می رسد که این تغییرات نه حول کارخانه، بلکه بیشتر و بیشتر در اشکال دیگری از جمله مبارزه با تبعیض جنسی، نژادی و مبارزه به نفع صلح و حفظ محیط زیست شکل می گیرد. اغلب کسانی که در این مبارزات درگیر هستند از طبقهء کارگر ارزیابی کردن احماقانه است، اما امروزه آگاهی آنان کمتر در مناسبات سرمایه اند، آن ها را خارج از طبقهء کارگر ارزیابی کردن احماقانه است، اما امروزه آگاهی آنان کمتر در چارچوب درگیری های پرولتری کارخانه ای و در محل کار و بیشتر از طریق تضادهای دیگری که بسیار واقعی اند و هرچه وخیم تر می شوند شکل می گیرد.

فکر می کنم انبوهی از کار پررنج وجود دارد که باید انجام داد به خصوص پیش روی ما که در این کشورها زندگی می کنیم و تجربهء این تحولات را به چشم می بینیم. مارکسیسم نیاز عظیمی دارد به همخوانی با تحولات تازه (روزآمد شدن) و انطباق کامل با تغییراتی که در ساختار اجتماعی روی داده است. این طور نیست که سرمایه داری به چیز دیگری تغییر پیدا کرده باشد، ولی در شکل تغییر یافته است. سرمایه داری در يك مرحلهء پیشرفتهء خود، بازم سرمایه داری ست. کاش می توانستم بیشتر حرف های خوش آیند و خوش بینانه بزنم، ولی ما ماجرا را اینطوری نمی بینیم.

برگردیم به گفت و گویتان با بتلهايم. نظرتان راجع به مواضع بتلهايم چیست؟

- فکر می کنم بتلهايم پس از انقلاب فرهنگی چین تغییر زیادی کرده است. زمانی به نظرم می رسید که او کاملاً سردرگم است. حالا نمی دانم مواضع او چیست.

آخرین موضع او این بود که انقلاب روسیه انقلابی کاپیتالیستی بوده.

- شما می دانید که استدلال من همیشه برخلاف این بوده. نمی دانم دلایل او بر چه پایه ای استوار بود و آیا او همان دلایل را حفظ کرده است یا نه.

وقتی تاریخ ثابت کند که نظر شما در يك بحث و گفت و گوی مهم درست بوده، احساس

شخصی شما چیست؟

- فکر نمی کنم آنقدرها درست بوده، اگر بوده در مقایسه با برخی مواضع دیگر بوده. اما نمی توانم ادعا کنم که در مورد حوادثی که قرار بوده اتفاق افتد بصیرت چندانی از خود نشان داده ام. به نظرم اشتباه بودن سخن بتلهايم دائر بر اینکه انقلاب شوروی کاپیتالیستی بوده امری ثابت شده است. اگر چنان بود امروز شوروی ها با سرمایه داری اینقدر مسأله نداشتند. اگر بخواهم بگویم که ظرفیت يك فرد مارکسیست برای انطباق با شرایط امروز جهان تاچه حد است خود را بسیار ناتوان احساس می کنم. تروتسکیسم حرفی می زند که معنی می دهد. آن ها حد اقل در مورد مفهوم سوسیالیسم مارکسیست اند، ولی فکر نمی کنم آن ها نسبت به امکان يك انقلاب جهانی و از این قبیل، دچار توهم اند. احساس نمی کنم که دستآورد بزرگی در کار باشد. مهم ترین نکته برای هر يك از ما این است که دربارهء آنچه می دانیم و آنچه به دست آورده ایم متواضع باشیم.

چیزی که فکر می کنم همه مسلماً می دانیم این است که سرمایه داری یعنی مرگ، مرگ محیط زیست، مرگ مردم، مرگ جامعهء انسانی. این را می دانیم، اما چگونه باید از شر آن رها شد، این را هنوز نمی دانیم. می دانیم که باید از دست سرمایه داری رها شد وگرنه نوع بشر چند صد سال دیگر نابود خواهد گردید. متوجه هستید که این دوره در مقایسه با تاریخ انسانی چقدر کوتاه است. تاریخ طبقاتی حدود ۱۵ هزار سال عمر دارد. هزار سال در تاریخ چندان طولانی نیست، ولی اکنون هزار سال به معنی ابدیت است. احتمالاً نتوانید روی هزار سال برای نابودی

سرمایه داری حساب کنید. فکر نمی‌کنم کسی دلیلی برای رضایت از این وضع داشته باشد. ما مسائل را می‌دانیم. فکر می‌کنم بدترین حالتی که می‌توان گفت این است که سرمایه داری خود را پیروزمند نشان داده و بنابراین سرمایه داری موج آینده است. موج آینده موج مرگ است، مرگ جامعه، مرگ نوع بشر. اگر به چشم انداز دوردست افق بنگرید، جز این چه می‌توان گفت؟

بنابراین، انقلاب را سوسیالیستی بنامیم یا ننامیم، این جهان باید تغییر کند.

- آری حتماً. ما به فکر نو نیاز فراوان داریم، اما نه از نوع فکر گورباچف. جالب است امروز صبح به سخنرانی او هنگام دریافت جایزه صلح نوبل گوش می‌دادم. نه يك کلمه از سوسیالیسم، نه يك کلمه از سرمایه داری. بدبختانه سرمایه داری واقعیت دارد. هم انطباق با آن بسیار دردناک است و هم رها شدن از شر آن.

شما در مورد کشورهای بلوک شرق گفته بودید که آن‌ها دو راه در پیش دارند یا اقتصاد

بازار - کاری که هم اکنون می‌کنند - یا راهی شبیه انقلاب فرهنگی چین. حالا نظرتان چیست؟

- هنوز فکرمی‌کنم که مائو تا حد زیادی همچنان روشن‌ترین متفکر در بین مارکسیست‌های قرن بیستم است. من معتقدم که ایده يك سلسله انقلاب‌های فرهنگی که او بدان باور داشت (او معتقد نبود که يك انقلاب فرهنگی کافی خواهد بود) ممکن است چشم انداز عمومی درستی باشد، ولی عامل انقلاب فرهنگی در نظر او چه بود؟ توده مردم - پرولتاریا، پرولتاریای چین و دهقانان که در مشارکت در کار، متحد یکدیگر فرض می‌شدند. تصور من این است که این همیشه، بیشتر آرزو بوده تا واقعیت. درک این نکته نیز دشوار است که چه نیروهایی می‌توانستند همان نقشی را ایفا کنند که مائو به اتحاد کارگران و دهقانان سپرد. من نمی‌دانم.

فکر می‌کنم ایده يك دوره درازمدت از پراتیک انقلاب کردن (۹) به تعبیری که مارکس مطرح کرده امری اساسی ست و تلاطم‌ها و بحران‌هایی از نوع انقلاب فرهنگی بخش‌های ضروری چنین فرآیندی ست. فکر می‌کنم تمام آن امور درست اند. اما در شرایط حاضر دشوار است بتوانیم تصور کنیم آن نیروهایی که نقش تعیین‌کننده را به عهده خواهند گرفت کدام اند و در طی این مسیر، زمانی که آن‌ها به ضرورت‌هایی آگاه شوند که وجود يك جامعه بازسازی شده را ایجاب می‌کند، جامعه‌ای که بتواند فرآیند تولید نیروهای مادی به نفع نیازهای انسانی اداره کند، این نقش چگونه خواهد بود. بین مصرف و ارضاء واقعی نیازهای انسانی تفاوت بسیاری وجود دارد. همان‌طور که می‌دانیم مصرف می‌تواند کاملاً با نیازهای انسانی در تضاد باشد. جامعه‌ای که قادر به برخورد به همه این مسائل باشد چگونه به وجود خواهد آمد؟ من نمی‌دانم.

من می‌خواهم در اینجا نکته‌ای به تحلیل شما اضافه کنم. من از يك جامعه سنتی هستم

و می‌دانم که تغییر چنین جامعه‌ای چه دشوار است. آن طرز زندگی را که مردم سالیان دراز در آن زیسته اند نمی‌توان با شعار و تظاهرات تغییر داد.

- این به نحوی درس هشتاد سال گذشته است. وقتی من جوان بودم، تمام فکر و ذکر من این بود که باید انقلاب کرد و مردم آنقدر از این کار راضی خواهند بود که آن را به پیروزی تبدیل خواهند کرد. اما برعکس، همان‌طور که شما به درستی می‌گویید، طرز تفکر و عادات اجتماعی بسیار ریشه دار هستند. اگر تأمل کنیم و به تاریخ سرمایه داری بیندیشیم می‌بینیم در آن مورد هم درست است. دهقانان قرون وسطی نمی‌توانستند سرمایه داری را اداره کنند. پانصد سال لازم بود تا به ضرب شلاق، به سیاق جدیدی شکل گیرند. عادات آنان بیرحمانه در هم می‌شکست و بدین ترتیب بود که آن‌ها می‌توانستند عادات و طرز تفکر نوینی را پدید آرند. این فرآیند فوق العاده‌ای

برگردیم به اروپای شرقی. شما اشاره کردید که چیزی به عنوان سوسیالیسم بازار نمی تواند وجود داشته باشد؛ چرا که در معنی متناقض اند. امروزه سوسیالیسم بازار ایده همه گیری ست. نظر شما در این مورد، حالا چیست؟

- بین سوسیالیسم و بازار تناقض اساسی وجود ندارد. مسأله این است که کدامیک باید کنترل را در دست داشته باشد. اگر بازار کنترل را به دست داشته باشد، کنترل به دست سرمایه داری ست. بازار ابزاری ست که سرمایه داری از آن برای کنترل جامعه و تسلط بر آن و حفظ جایگاه خود به عنوان طبقه حاکم - که قدرت را در دست دارد - استفاده می کند. این است معنای واقعی بازار.

سوسیالیسم، به نوعی، بدین معنا ست که طبقه کارگر که بزرگ ترین طبقه است - یعنی طبقه تولید کنندگان - به نحوی کنترل را در دست دارد. آن ها می توانند از بازار استفاده کنند، اما باید آن را کنترل نمایند. آن ها باید از بازار در جهت اهداف خود استفاده کنند نه که بازار آن ها را کنترل نماید. تفاوت واقعی اینجا ست. اغلب مباحثی که این روزها می خوانید این حقیقت را نادیده می گیرند. وقتی که از بازاری کردن اقتصاد صحبت می کنند، در واقع، منظورشان سرمایه داری ست. سوسیالیسم بازار باید مفهومی داشته باشد با تعریفی بسیار دقیق تر. آن ها که از بازار صحبت می کنند (مانند گورباچف و دیگران) منظور واقعی شان سرمایه داری ست نه سوسیالیسم بازار. این ها لفاظی هایی ست برای خاک پاشیدن به چشم مردم.

بنابراین، آیا به نظر شما چیزی به عنوان سوسیالیسم بازار وجود دارد؟

- نه. من چنین اصطلاحی به کار نمی برم. به نظر من سوسیالیسم می تواند بازارها را کنترل کند، اما بازارها قدرت خطرناکی دارند. آن ها می توانند سرمایه داری را بازآفرینی کنند. در سراسر تاریخ جامعه ماقبل سرمایه داری بازار همیشه وجود داشته است. برای مثال، اثر آن تئوریسین اطریشی - مجار [شوم پتر Joseph A. Schumpeter] (۱۰) را که تندترین و روشن ترین انتقاد از سرمایه داری را به رشته تحریر درآورده است بخوانید. خواهید دید که بازار در روزگار قدیم ماقبل سرمایه داری در مفهوم اجتماعی متفاوتی تجسم داشته است. اکنون سرمایه بازارها را کنترل می کند، ولی پیش از این، بازارها از صحنه غایب نبودند. محال است بتوان بدون چند بازار اقتصاد نسبتاً گسترده ای داشت. بازارها هم اکنون در اختیار سرمایه دارانی هستند که منابع طبیعی و انسانی را به راه هایی که احتمالاً هیچ جامعه سوسیالیستی نتواند بر آن ها مهر تأیید بگذارد به کار می گیرند. چه کسی استفاده از محیط زیست را بدین نحو که سرمایه داران می کنند، تأیید خواهد کرد؟

پس، به نظر شما در جریان يك تحول سوسیالیستی می توان از معیارهای کاپیتالیستی استفاده کرد؟

- شما ممکن است در اقتصاد بخش بازار داشته باشید که با فرآورده ها و روش های نوین و امثال آن بتواند گسترش یابد، اما نه اینکه کسانی طی این پروسه ثروتمند شوند و مجاز باشند کنترل ساخت مالی و اقتصادی جامعه را به دست گیرند. وقتی چنین باشد بازارها البته به صورت ابزارهای سیاست گذاری اجتماعی (۱۱) در می آیند، همچون ماشینی که خود به خود کار می کند.

بنا بر این بازار را باید دولت اداره کند.

- البته باید امیدوار بود که اهمیت دولت هرچه کم تر شود و فعالیت های دموکراتیک در سطح ملی و منطقه ای هرچه بیشتر اهمیت یابد. به نظر من يك دولت متمرکز همواره يك دشمن است - حد اقل بالقوه. اگر زیاد نیرومند شود می تواند نافی چشم اندازه های سوسیالیستی باشد.

آیا چنین دولتی را که برای آینده تصویر می کنید، دیکتاتوری پرولتاریا می نامید؟ این نیروهای محلی را چه کسی قرار است رهبری کند؟

- به نظر من دیکتاتوری پرولتاریا، آنطور که در مانیفست آمده و در آن گفته شده است که پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم ارتقاء می یابد و دیکتاتوری خود را بر طبقات دیگر ولی نه بر توده ها اعمال می کند، ایده مارکسیستی اصیلی ست، اما دشوار است این امر را مشخص تر درک کنیم. هیچ تجربه تاریخی ای وجود ندارد که نشان دهد چگونه می توان به دیکتاتوری پرولتاریا به مفهومی که گفته شد دست یافت. این کلمه امروزه شهرت بدی یافته و چه بسا بهتر باشد از آن استفاده نشود. از طرف دیگر توهم داشتن درباره دموکراسی، صرف وجود انتخابات و اینکه مردم طبق منافع اقتصادی خصوصی شان سازمان یافته باشند، چیزی ست درخور سرمایه داری و فراوان اند دموکراسی های بورژوازی عامه پسند.

در اغلب آثاری که درباره انتقال به سوسیالیسم نوشته اید، اشاره به جایگاه جامعه مدنی نمی کنید.

- طرح استدلال با استفاده از اصطلاح جامعه مدنی در چند سال گذشته، تقریباً در ده سال گذشته کاملاً مقبولیت عامه یافته است.

ولی این اصطلاحی ست که گرامشی به کار برده بود، سال ها پیش تر می شد از آن استفاده کرد.

- آری شاید زودتر می شد. در آثار مارکس هم هست، هرچند گمان نمی کنم که چنین مفهومی هرگز در کاپیتال آمده باشد. مفهوم مفیدی به نظر می رسد. من هیچ وقت به طور جدی به زبان تئوریک درباره جامعه مدنی فکر نکرده ام. بنابراین، چیز زیادی درباره آن ندارم که بگویم. به نظرم خیلی مهم است که جامعه ها خود سازمان دهنده خویش باشند، یعنی نه توسط دولت مرکزی، آنطور که در کشورهای کمونیستی مشاهده کرده ایم که زنان، طبقه کارگر و جوانان همگی از بالا سازمان داده می شوند. نمی دانم. فکر نمی کنم که جامعه مدنی راه حلی با خود به همراه داشته باشد.

آیا نمی تواند چارچوبی از مفاهیم به ما ارائه دهد که با تئوری مارکسیستی دولت همخوانی داشته باشد؟ جامعه مدنی را نمی توان نادیده گرفت. وجود خارجی دارد.

- جامعه مدنی در زیر سلطه سرمایه داری چنان تحت کنترل سرمایه است که فکر می کنم اگر حداقل به کنترل سرمایه پایان دهیم جامعه مدنی قدرت آن را خواهد داشت که تکامل یابد. می بینیم که سطح آموزش و سواد بسیار بالاتر است، ولی چون سیستم آموزشی و رسانه های گروهی در دست سرمایه داری ست، همه چیز به کلی در بیراهه سیر می کند. بنابراین، نمی دانم که جامعه مدنی زیر سلطه سرمایه داری چه استقلال و نیروی بالقوه قابل توجهی می تواند داشته باشد. فکر می کنم که توانایی سرمایه داری برای اداره سیستم غول آسا ست، اما موفق نیست. جامعه را به کار نمی اندازد. به هرصورت می توانید ببینید که مردم در سطح محلی محدود و محصور

می مانند. به شهرها نگاه کنید. از مایه خشکیده اند. هرچیزی به حقارت دچار شده است. خدمات، آموزش و پرورش. هر چیزی مسخ و ویرانه شده است. خود - سازماندهی در وضعیتی دیگر شاید... من نمی دانم.

با توجه به نظراتان درباره دیکتاتوری پرولتاریا، معتبر بودن سوسیالیسم در جهان سوم و امکان انقلاب در کشورهای مادر، مارکسیسم انقلابی امروزه چه نقشی دارد؟

- مارکسیسم به درستی یک برنامه یا لیست وقایعی که در آینده رخ خواهد داد، نیست. مارکسیسم تحلیل وضعی است که ما در آن بسر می بریم و تحلیل اینکه چرا اکنون اینجا هستیم بدون توجه به آنچه بعداً واقع خواهد شد. اگر سرمایه داری را درک نکنید، به هیچ وجه جهان را درک نمی کنید. اگر مارکسیسم را درک نکنید، سرمایه داری را درک نخواهید کرد. مارکسیسم در معنای بسیار واقعی خود، علم جامعه است. مارکسیسم همچنین یک آموزه (دکترین) انقلابی و یک جنبش انقلابی است. مارکسیسم به عنوان یک علم جامعه می تواند معتبر باشد ولی ابعاد دیگر آن الزامی نیست که معتبر باشند. آنچه او فکر می کرد که باید رخ دهد رخ نداد. فکر نمی کنم که مارکسیسم به هیچ وجه با شکست انقلابات، با دشواری به ثمر رساندن آن ها قابل رد و تصفیه باشد. مارکسیسم هیچ فرمول سحرآمیزی ندارد.

تنها فرمول سحرآمیز آن انسانیت است.

- آری، ولی این چندان سحرآمیز نیست. نیروی بالقوه ای هست ولی این نیروی بالقوه نیز می تواند بالقوه دچار استیصال شود. نیروها در برابر یکدیگر صف آرایی می کنند. هیچ کس نمی تواند بدون فهم مارکسیسم، سرمایه داری را درک کند. اگر نقیض سرمایه، آنطور که مارکس امید داشت رشد نکرده، می توانید بگویید که علم جامعه، به نحوی که او بسط داد، علمی ناتمام است، البته ناتمام است. هر علمی ناتمام است.

آیا قبول دارید که در مارکسیسم بحرانی وجود دارد؟

- من نمی دانم چه تعریفی از مارکسیسم ارائه می دهید. من گمان می کنم هرکس خود را مارکسیست می نامد، مارکسیست است، ولی مارکسیست های بسیار بد داریم و مارکسیست های بسیار خوب. خوب ها کسانی هستند که به روح نظرات مارکس، آنطور که در آثارش تدوین کرده از دیگران نزدیک تر اند. برخی از پیروانش درک نادرستی از او دارند. من فکر می کنم که بخش مهمی از جنبش های اپوزیسیون امروز که خود را مارکسیست می نامند، در بحران بسر می برند. آری، اما فکر نمی کنم که خود مارکسیسم در بحران باشد. ما سرمایه را درک می کنیم، جنبه تخریبی آن را می شناسیم و بدین معنی امر تعجب آوری وجود ندارد. ولی اگر سرمایه را درک نکنید، سررشته از دستتان در می رود و وقایع جاری را درک نخواهید کرد.

تلقی شما از پارادیگم (دستگاه فکری) اصلی مارکسیسم چیست و یا چگونه که خود بیان کرده اید واقعیات مفهومی عمده آن کدام اند؟

- پارادیگم اصلی مارکسیسم عبارت است از سلطه سرمایه بر اقتصاد و جامعه با گسترش ارزش های سرمایه داری، ارزش های خودگستر (۱۲)؛ عبارت است از انباشت سرمایه، فرآیند کاپیتالیستی. این است جوهر مارکسیسم در نظر من. اغلب مارکسیست ها امروزه آن را واقعاً بدین نحو نمی بینند.

حالا به تاریخ نشریه تان مانند ریویو پردازیم. ارزیابی شما از ترازنامه رشد آن

چیست؟

- پاسخ به این سؤال مشکل است. حالا تقریباً معیارهای عینی ای وجود دارد که برای دادن یک پاسخ مطمئن به سؤال مزبور می توان مطرح کرد. فکر می کنم در اصل، منظور ما این بود که به سمت نجات مارکسیسم در ایالات متحده (و نیز جاهای دیگر) حرکت کنیم. نجات از وضعی که مارکسیسم در آن به شدت جمود پیدا می کرد و در مجموع از تولید تحلیل و اندیشه ای جدی که به عنوان پایه ای برای سازماندهی و فعالیت سیاسی به کار آید باز می ماند. به دلایل این امر البته نمی توان به تفصیل پرداخت. گرایش های کهنه سوسیال دموکراتیک مارکسیسم را به عنوان پایه ای برای فعالیت فکری کنار گذارده بودند. استالینیست ها هم در آن زمان به قدرت مسلط تبدیل شده بودند و بسیار منجمد و مبتنی بر سلسله مراتب عمل می کردند. هیچ کس تشویق نمی شد که به سرنوشت خویش بیندیشد. هرکس خط خویش را دنبال می کرد.

خوب یادم هست تا اواسط سال های ۱۹۴۰، کتاب من تحت عنوان «تئوری کاپیتالیستی توسعه» (The Theory of Capitalist development) که در ۱۹۴۲ منتشر شده بود، از طرف حزب کمونیست در ایالات متحده مورد بررسی و نقد قرار نگرفت. شاید بعدها این کار را کردند ولی تا آن زمان نه. برخی دوستانم که در حزب بودند به من می گفتند نمی دانند درباره آن چه نظری بدهند. آن ها ناگزیر بودند صبر کنند تا مسکو قضاوتی درباره آن بکند. من چنین انجمادی را در فعالیت فکری و رشد آن نمی توانم تحمل کنم. چنین شیوه ای نه فقط در بین استالینیست ها، بلکه در بین فرقه های دیگر که از تجربه استالینی سرمشق می گرفتند رواجی گسترده داشت. لئوهارمن و نیز خودم نسبت به اتحاد شوروی علاقه فراوان داشتیم و بسیار امیدوار بودیم که به نحوی نسبتاً قابل انعطاف و ترقی خواهانه در آن تحولاتی رخ دهد. پس از جنگ، امکانات برپایی یک جامعه سوسیالیستی در اتحاد شوروی، به طور واقعی وجود داشت. اگر منبعی برای مراجعه می خواهید می توانم بگویم که موضع ما بسیار شبیه موضع ایزاک دویچر بود که به جناح تروتسکیستی جنبش کمونیستی تعلق داشت ولی در مجموع، مورخ و تحلیلگر آزاداندیشی بود. پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در ۱۹۵۶ که خروشچف به انتقاد از استالین پرداخت، دویچر فکر می کرد که جامعه شوروی به سوی دمکراسی بیشتر تحول نسبتاً سریعی پیدا خواهد کرد. فکر می کنم وقتی ما انتشارمانتلی ریویو را آغاز کردیم چنین انتظارات عامی داشتیم. ما فکرمی کردیم که از این طریق نه فقط برای افراد مستقل، بلکه برای افرادی که بخشی از جنبش چپ و در درون این فرقه ها هستند مفید واقع شویم. بر این اساس کوشیدیم لحن آشتی جویانه و سازنده ای داشته باشیم و از پلمیک های بسیار رایجی که هرکس می خواست با آن دیگری را داغان کند پرهیزیم. در آن پلمیک ها اگر فردی نمی خواست روی دیگری شلیک کند، عملاً مایل بود او را به نحو دیگری از پا درآورد.

حالا تا چه حد در این راه موفق شده ایم، فکر می کنم مختصری. ما فقط با مجله شروع کردیم. شماره اول حدود ۴۰۰ مشترک داشت. آن ها دوستان شخصی من ولئوهارمن (Leo Huberman) بودند. او در آن زمان نویسنده معروف تر و محبوبی بود. بعضی از آثار او مانند «ما مردم» (We the people) و «کالاهای جهانی بشر» (Man's Worldly Goods) که کتابی درباره تاریخ اقتصادی سرمایه داری از قرون وسطی تا امروز بود، خوب معروف شد و خوانندگان فراوان یافت. بنابراین، ما افراد معدودی بودیم که به پروژه مانتلی ریویو علاقه داشتیم.

در نیویورک شروع کردید؟

- آری. من در آن زمان در نیویورک زندگی نمی کردم. تا حدود ۱۰ سال پس از جنگ، من در نیوهامشایر زندگی می کردم. همراهِ باید به نیویورک می آمدم و همگی با هم کار ویراستاری را انجام می دادیم. دایره پخش مجله، کمابیش به طور مرتب گسترش یافت. اوج آن در اواخر سال های ۶۰ و اوایل ۷۰ بود که تیراژ به ۱۲ تا ۱۳

هزار رسید. هر شماره را تقریباً ۱۰ نفر می خواندند. بنابراین، می توانم بگویم که دایره خوانندگان ما تقریباً به ۱۵۰ هزار نفر می رسید. بخش وسیعی از این تعداد در خارج از آمریکا بود. در روزهای اول، نمود خوبی به خصوص در انگلستان و فرانسه داشتیم. بعدها مجله در جهان سوم بیشتر عرضه شد. پس از دو سال فهمیدیم که انتشار مجله کافی نیست. اولین کتابی که منتشر کردیم نوشته آ. اف. استون بود تحت عنوان «تاریخ پشت پرده جنگ کره» (Hidden History of Korean War) که به نظر بسیاری از مردم حقایق پنهان را فاش می کرد.

یک اثر قشنگ ژورنالیستی با جنبه کارآگاهی بود و من فکر می کنم که جنگ کره را شاید بتوان به اعتباری دیگر به اهمیت جنگ ویتنام دانست. آمریکا برای اولین بار در جنگی پیروز نشد. هرچند آنطور که در ویتنام باخت در کره بازنده نبود، اما تجربه مهمی بود.

سپس در سال ۱۹۵۷، ما اثر «پل باران» تحت عنوان «اقتصاد سیاسی رشد» (Political Economy of Growth) را منتشر کردیم. برای اولین بار و به نحوی هماهنگ و سیستماتیک، این ایده تشریح می شد که توسعه کاپیتالیستی در کشورهای مادر، جفت یا شریک خود را در کشورهای توسعه نیافته جهان سوم می یابد. این هسته تئوری وابستگی بود. پل باران خودش نیز همکار نزدیک ماننتلی ریویو بود و می توانم بگویم تا سال ۶۴ که زنده ماند سردبیر بی ادعای آن بود. کتاب او تأثیر زیادی به ویژه در آمریکای لاتین داشت. ما اولین کسانی بودیم که به کوبا رفتیم و از انقلاب آن تحلیلی مارکسیستی ارائه دادیم و به این نتیجه رسیدیم که انقلاب یا باید سوسیالیستی باشد یا به کلی ناموفق و منتفی خواهد شد. این نکته تأثیر زیادی داشت. برای مثال، کتاب C. Wright تحت عنوان «یانکی گوش کن» (Listen Yankee) بسیار بیشتر از کتاب ما در کوبا رواج یافت، ولی اغلب فاکت ها و تفسیرهایش مأخوذ از کتاب ما بود.

چپ نو، طی سال های ۶۰ در آمریکا تا آنجا که به مسائل تئوریک و تحلیلی بر می گردد، جنبش چندان گسترده ای نبود زیرا خیلی خود به خودی بود و فکر می کنم که ماننتلی ریویو مهم ترین منبع مراجعه آن باشد. تحلیل انقلاب کوبا و تئوری توسعه و توسعه نیافتگی توسط گوندر فرانک منتشر شد. فرانک به یک معنی شاگرد «پل باران» بود. کتاب او یکی از کتاب های ما است. هیچ یک از آن ها حرف نهایی نبود، بلکه گرایشی بود به سمت اندیشه مستقیم و تحقیق و تبدیل شدن به نقیض آشکار گرایشات کهنه سوسیال دموکراتیک و استالینی. استالینیست ها روی تفسیر خویش پافشاری می کردند که فنئودالیسم در همه جا هست مگر در جاهایی که سرمایه داری آنجاها را تسخیر کرده باشد و اینکه انقلابات در جهان توسعه نیافته ضد فنئودالی ست و طبقه کارگر در کشورهای سرمایه داری پیشرفته باید متحد بورژوازی کشورهای توسعه نیافته باشد. این است یک درک کاملاً اشتباه از تاریخ. کتاب «پل باران» شاید به اندازه هریک از گرایشات مارکسیستی برای غلبه بر این درک اشتباه مؤثر بود. من فکر می کنم ما در مجموع نفوذ خوبی داشتیم. ما به هیچ وجه در مغز استالینیست ها نفوذ نکردیم. گمان نمی کنم شما هم توانسته باشید. مغز آن ها به نحو نومید کننده ای بسته بود. دیگر چه می توانم بگویم.

فکر می کنم مفهوم جامع تاریخ کاپیتالیستی به عنوان دیالکتیک توسعه و توسعه نیافتگی و ارائه تفسیر مجددی از انقلابات جهان سوم، شاید مهم ترین دستاوردهای ماننتلی ریویو باشد. البته در ایالات متحده، ما در شرح و بسط گرایشی که حداقل تا هیلفردینگ و امپریالیسم لنین به عقب برگشت پیشگام بودیم و این آلترناتیوی بود در برابر ایده هایی که از هیلفردینگ نشأت گرفته بود. او نویسنده مهمی بود ولی او نیز به عنوان یک سیاستمدار سوسیال دمکرات در آلمان از مسیر خارج شد. توسعه سرمایه داری انحصاری از شاخه دیگر اندیشه کاپیتالیستی منشأ گرفت. یکی از مهمترین اشخاص این گرایش میشل کولتسکی (Michel Koletsky) بود. کولتسکی در همان زمانی که کینز در اقتصاد بورژوایی دست به انقلاب می زد، همان نوع ایده ها را از ناحیه بسیار چپ تر یعنی از نظرات مارکسیستی روزالوکزامبورگ بسط می داد. فکر می کنم از جهاتی کار کولتسکی از کینز (Keynes) مهم تر باشد. جایگاه کینز

در مرکز کل جهان آکادمیک بورژوازی در کمبریج و به عنوان جانشین مارشال و کل خط مشی انگلیسی ای که به آدام اسمیت بر می‌گردد به او اهمیت ویژه ای می‌بخشد. کار او از این لحاظ که به حرفه اقتصاد که در سال‌های ۱۹۳۰ تحت تأثیر رکود بود ایده‌های نوینی ارائه کرد، خیلی مهم است. کولتسکی که از بسیاری جهات بر کینز سبقت گرفت از دیدگاه مارکسیستی انقلابی اهمیت فراوان داشت. طی جنگ جهانی دوم، زمانی که در انستیتوی اکسفورد بود، کتابش مورد استفاده یك اقتصاددان جوان اتریشی به نام اشتایندل (Steindl) قرار گرفت. اشتایندل کتابی نوشت تحت عنوان: «نضج و رکود در سرمایه داری آمریکا» (Maturity and Stagnation in American Capitalism) که در سال ۱۹۵۱ چاپ شد. برای «پل باران» و برای خود من این کتاب معنای عظیمی داشت - او سنت‌های موجود در تاریخ بنگاه‌های آمریکایی را در کنار تئوری انحصار می‌گذارد که بخشی از آن در راستای ایده‌های کینز بسط می‌یافت ولی هرگز در تفکر کینز نمی‌گنجد. کولتسکی از این جنبه نیز بسیار مفید بود.

وقتی ما - باران و من - «سرمایه/انحصاری» را منتشر کردیم تاریخ آن را ۱۹۶۶ زدیم، در حالی که از ۱۹۵۶ روی آن کار کرده بودیم. فکر می‌کنم «سرمایه/انحصاری» تا زمانی که گرایش مارکسیستی ای در آمریکا وجود داشته باشد، یک نیروی مهم است. به هر حال بهتر است زیاد مبالغه نکنم، زیرا خیلی از اقتصاددانان جناح چپ (که بسیاری از آنان خود را مارکسیست می‌دانند) در طرز تفکر خویش، واقعاً بیشتر بورژوالیبرال طرفدار کینز هستند. بنا براین ما واقعاً در این کشور، سنت انقلابی جدی گسترده ای نداریم، ولی شاید هسته‌هایی باشند و در این صورت، مکتب مانتلی ریویو به خاطر آنکه به مسأله توسعه نیافتگی و سرمایه انحصاری برخورد کرده از موقعیتی ممتاز برخوردار است. غالباً می‌شنوید که مردم از مکتب مانتلی ریویو سخن می‌گویند، حتی انتشارات مانتلی ریویو را انتشارات دانشگاهی چپ تلقی می‌کنند که تعبیراتی ست چشم‌گیر.

آیا شنیده اید که شما را «استاد مسلم مارکسیسم در آمریکا» می‌نامند؟

- آری. می‌دانید از کجا آمده؟ از وال استریت جورنال. در سال‌های ۵۰ وقتی «باران» هنوز زنده بود مقاله ای در آن روزنامه منتشر شد. در آن زمان، همان طور که باران می‌گفت. می‌شد همه اقتصاددانان مارکسیست آمریکا را بی‌آنکه مشکلی پیش آید، در یک کابین تلفن جا داد. بنابراین، آن لقب چیز مهمی نیست. هنوز هم امروز، برای کسانی که بخواهند فرصت آموختن وجود دارد. آنچه ما تا زمان انتشار مانتلی ریویو داشتیم [این بود] که بسیاری از مارکسیست‌های آمریکا کاملاً سطحی بودند. استثناهایی وجود داشت. روی هم رفته سنت روشنفکری بسیار ضعیفی داشتیم.

طی سال‌ها انتشار مانتلی ریویو، بهترین خاطره تان کدام است؟

- اولین چیزی که برای ما موفقیت بزرگی بود و من به آن مباحث می‌کردم سرمقاله ای بود که ما به مناسبت درگیری جنگ کره منتشر کرده بودیم. قبل از انتشار مجله، آن مقاله را بیرون داده و برای کسانی پست کرده بودیم. در آن زمان معدودی از مردم نظری جدی درباره علل جنگ کره داشتند. این مقاله باعث شد که تیراژ ما دوبرابر شود. چند صد تا بود و به حدود هزار رسید. بعدها، نقطه برجسته کوبا بود، نقطه ای بسیار برجسته. لئوهارمن و من نمی‌دانستیم که درباره کوبا چگونه بیندیشیم. آنچه پیدا می‌شد می‌خواندیم ولی هیچکدام ما را راضی نمی‌کرد. سرانجام در آغاز سال‌های ۶۰ تصمیم گرفتیم به کوبا برویم و مدتی در آنجا بمانیم. دوستانی داشتیم که بسیاری از آنان به کوبا رفته بودند. نزد انقلابی رفته بودند که درست در همین نیمکره رخ داده بود. بسیاری از مارکسیست‌ها که بعضی هاشان به آنجا رفته بودند از ما دعوت کردند برویم. خیلی از کسانی که از ما پذیرایی کردند خود مهمان کوبایی‌ها بودند، مهمانانی از آمریکای لاتین. هرچند خود کوبایی‌ها نیز بسیار خوب بودند و جوش

می زدند که ما همه جا را ببینیم. اولین سفر ما به کوبا در آوریل ۱۹۶۰ بود؛ خیلی پیش از آنکه کاسترو برای انقلاب کوبا خصلت سوسیالیستی اعلام کند. سفری پرشور بود. دستاورد این سفر، کتاب: «تشریح يك انقلاب» کتابی مهم بود.

شما می دانید که مانتلی ریویو به چهار زبان دیگر نیز منتشر شده است. اول اسپانیایی بود که از آرژانتین شروع شد، به شیلی و پرو رفت و بعد در بارسلون دایر گشت. همزمان با آن، چاپ ایتالیایی اش حدود ۲۰ سال ادامه یافت. چاپ ایتالیایی مانتلی ریویو آن را به اروپا معرفی کرد. نشریه خوبی بود و فکر می کنم که ما روی چپ ایتالیا نفوذی داشتیم - نه روی حزب کمونیست، بلکه روی گروه های کوچک تر، مثل ال مانیفستو. مدت زمانی دراز روابط بسیار خوبی با ایتالیایی ها داشتیم. کم کم حزب کمونیست ایتالیا به انحطاط گرایید، هرچه بیشتر به دامن راست افتاد و بیشتر به سوسیال دموکراسی نزدیک شد. سرانجام تیراژ آن، که زمانی بیش از چاپ آمریکا بود تقلیل یافت. چاپ آلمانی آن هم در همین دوره منتشر شد ولی چندان دوامی نکرد. شاید يك سال. بعدها چاپ یونانی آن که در سال های ۸۰ آغاز شد و تا ۸۸ که حکومت یونان دچار اغتشاش شدید گشت - زمانی که کابینه ائتلافی گسترده ای تشکیل شد که محافظه کاران و کمونیست ها در يك دولت با یکدیگر همکاری کردند - ادامه یافت. اوضاع نابسامان مالی موجب تعطیل مجله گردید. درست، ماه گذشته، نامه ای از ناشر یونانی سابق آن دریافت کردیم که به ما اطلاع می داد تصمیم گرفته است مجدداً مانتلی ریویو را چاپ کند. این اولین چاپ مانتلی ریویو به يك زبان خارجی پس از فروریختن دیوار برلین است.

برخی کتاب های شما به فارسی چاپ شده است.

- راستی؟ فکر نمی کنم مجموعهء کاملی را از آن ها در آرشیو داشته باشیم.

سعی می کنم آن ها را برایتان جمع کنم.

- مایل ام بدانم کدام ها ترجمه شده است؟

من می دانم که سرمایهء انحصاری ترجمه شده. ما نیز برخی از مقالات شما را ترجمه کرده ایم.

- مایل ام لیست آن ها را ببینم. لازم نیست کتاب ها را بفرستید. بدبختانه ما آن ها را فقط می توانیم در قفسه بگذاریم.

می خواستم از تاریخ زندگی شخصی شما چیزهایی بدانم.

- خیلی بی درد سر بوده. در تمام زندگی این امتیاز را داشته ام که هرگز فقیر نبوده ام. هیچ شغلی غیر از معلمی نداشته ام. نه هرگز ثروتمند بوده ام، نه هرگز فقیر. آدم خیلی خوش شانسی هستم و واقعاً فکر نمی کنم که به لحاظ سیاسی زندگی من جالب باشد.

برای ما به عنوان شخصی که کتاب هایش را خوانده ایم و با او صحبت کرده ایم جالب است.

- همانطور که گفتم، خیلی بی حادثه سپری شده. طی يك قرن زیسته ام. در ۱۹۱۸، روز متارکهء جنگ جزء شاگردان مدرسه رژه رفته ام. بحران بزرگ سال های ۱۹۳۰ را به چشم دیده ام. در جریان جنگ دوم جهانی جزء «اداره خدمات استراتژیک» بوده ام.

در آنجا کارتان چه بود؟

- می کوشیدیم نازی ها را شکست دهیم.

مأموریت شما چه بود؟

- تحقیق و تحلیل. اداره خدمات استراتژیک (Office of Strategic Services - O. S. S.) چهار شعبه داشت. یکی تحقیق و تحلیل بود، دیگری عملیات ویژه مانند خرابکاری، سومی عملیات مربوط به جنگ روانی و چهارمی عبارت بود از اطلاعات و ضداطلاعات. اما همه این بخش ها تا حدی به شعبه تحقیق و تحلیل وابسته بود که مسائل را بررسی می کرد، اطلاعات لازم را گردآوری می نمود و من در شعبه تحقیق و تحلیل کار می کردم.

در آن زمان مارکسیست بودید؟

- بله، مسلماً. در آن دوره مشکلی نبود. ما (آمریکا) متحد اتحاد شوروی بودیم. خیلی به ما ظنین بودند ولی همانطور که می دانید کمونیست های واقعی در ا. اس. اس. پیدا می شد. برخی از بهترین فعالین در عملیات تخریبی پشت جبهه از کمونیست ها بودند. O.S.S. از کمونیست ها استفاده می کرد و در این مورد خود را از هر زمان دیگر باهوش تر نشان می داد. تعداد ما در ا. اس. اس. کم نبود. ا. اس. اس. بیشتر شبه نظامی بود تا جزئی از تدارکات نظامی. اغلب افراد آن غیرنظامی بودند. من خودم در ارتش بودم، ولی این فقط بدین معنی بود که حقوق مرا ارتش می داد. ا. اس. اس. زیر کنترل ارتش نبود، بلکه توسط غیرنظامیان کنترل می شد. از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۲ در هاروارد درس می دادم. در آن زمان دانشیار بودم. قرارداد ۵ ساله ای داشتم، مرخصی گرفتم و به ارتش پیوستم. اواخر ۱۹۴۵ (به آمریکا) برگشتم. تصمیم گرفته بودم که دیگر به دانشگاه برنگردم. بعضی ها داستانی می گویند که گویا مرا از هاروارد اخراج کرده اند. چنین نیست. من هیچ وقت اخراج نشده ام. من استعفا دادم و سپس لئوهارمن و من به مدت دو سال به نوشتن کتاب مشغول شدیم و بعد مجله ماننتلی ریویو را در ۱۹۴۹، کمی زودتر در ۱۹۴۸ شروع کردیم. ۴۲ سال از زندگی من ماننتلی ریویو بوده است.

این زمان درازی ست. از مجموعه آنچه نوشته اید کدام را دوست دارید دوباره بنویسید؟

- دوباره بنویسم؟ راستش را بخواهید من به بازنویسی باوری ندارم. چامپ (Champ) و من دوستان نزدیک یکدیگر بودیم، اما به لحاظ سیاسی مخالف. چون او خیلی محافظه کار بود. شخصی جذاب و چهره ای درخشان بود. و تا حدودی - نه آنقدر که خود می خواست - روی دیگران نفوذ داشت. از او خواسته بودند کتاب «تئوری توسعه اقتصادی» را که من (پس از سپاسگزاری از چامپ) «تئوری توسعه کاپیتالیستی» - یک تئوری بدیل برای توسعه کاپیتالیستی، نامیده بودم تجدید چاپ کند. او جواب داده بود: کتاب ها مثل بچه های ما هستند، بزرگ می شوند و از خانه می روند و نباید دیگر در کارشان دخالت کرد. آن ها زندگی خودشان را دارند. بنابراین اگر می خواهید کتاب جدید بنویسید، کتاب جدیدی بنویسید. کتاب قدیم را بازنویسی نکنید. این است فلسفه من. لذا نمی خواهم هیچیک از نوشته های سابق را دوباره بنویسم. من می توانم آن ها را مورد انتقاد قرار دهم. می توانم بگویم کجاهاش غلط بود یا جوانبی از غلط ها را برشمارم نه همه شان را. همه را نمی توانم ببینم ولی نمی توانم آن ها را رونویسی کنم و به نظرم بازنویسی به دلایل مختلف، نوعی محبوس کردن خویش است.

فکر می کنم بهتر است از نو آغاز کرد. گمان نمی کنم دیگر کتابی بنویسم، اما مقاله چرا. امروزه مشکلات مسلط شدن بر انبوه موادی که برای استخراج يك سنتز در اختیار داریم بسیار طاقت فرسا ست. من نمی توانم به

چنین کاری بپردازم. من فقط می توانم موضوعات مشخص را دنبال کنم و برای این کار ماننتلی ریویو عالی ست. هر وقت بخواهم می توانم مقاله ای بنویسم. البته ما چند کتاب و مجموعه مقالات منتشر کرده ایم. فعلاً برای من بهترین نوع کار، همان مقاله نویسی ست.

روزی چند ساعت کار می کنید؟

- من به خودم مرخصی نمی دهم. وقتی از کارم دور شوم حوصله ام از مرخصی سر می رود. پیوسته کار می کنم. طبق برنامه ویژه ای هم کار نمی کنم. بعضی روزها تمام وقت کار می کنم. وقتی چیزی به ذهنم نمی رسد نمی توانم جلوی ماشین تایپ بنشینم. من این مشکل را دارم. به اندازه سابق مطالعه نمی کنم. در حال حاضر تدریس ندارم. جو موجود و وضع پولی دانشگاه های این کشور طوری ست که از استادان مهمان دعوتی به عمل نمی آید. در سال گذشته دوبار به خارج سفر کرده ام. در آینده نزدیک به نظرم نمی رسد تغییری رخ دهد. کاش می شد. دوست دارم در دنیا به گردش بپردازم، سخنرانی کنم و با دانشجویان به گفت و گو بنشینم.

یادداشت های مترجم:

- 1- Irreversible crisis of 1989
- 2- private net investment
- 3- war-making industry

۴- شیوه نوین اقدام دولتی و برنامه های اجتماعی - اقتصادی که روزولت، رئیس جمهوری آمریکا، برای پیروزی این کشور بر بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ ارائه کرد به نیودیل موسوم است. نیودیل که تحولی مهم در جامعه آمریکا بود، عبارت از سیاست تمرکز و افزایش قدرت دولت مرکزی فدرال بود. این دولت مرکزی (با کمک روشنفکران) تدابیری اندیشید که به تصویب کنگره رسید. از این پس بود که دولت فدرال از طریق وضع قوانینی مربوط به تولید، مبادله و روابط صنعتی در حیات اقتصادی کشور مداخله می کرد. برپایه همین نیودیل بود که مدل ویژه عمران دره تنسی (Tennessee Valley Authority) به وجود آمد، مناسبات اجتماعی در جهت عدالت بیشتر تغییر یافت، سندیکاها نیز از پیشرفت بزرگی برخوردار شدند. برخی از قوانین مبتنی بر نیودیل را دیوان عالی کشور مغایر با قانون اساسی شناخت (برگرفته از فرهنگ روبر، ج. ۲).

- 5- depreciation
- 6- radical underconsumption
- 7- foreign account surplus
- 8- strengths of the relative forces
- 9- revolutionizing pactice

۱۰- ژوزف شام پتر Joseph A. Schumpeter (۱۸۸۳-۱۹۵۰). در ۱۹۱۹ وزیر دارایی اتریش بود و در ۱۹۳۵ به آمریکا مهاجرت کرد. وی از طریق توضیحی که با طرح «نوآوری ها» از رشد اقتصادی می دهد و با تأکیدی که بر نقش کارفرما (سرمایه گذار) می گذارد، تحلیلی تئوریک، تاریخی و آماری از تکامل نوسانی اقتصاد سرمایه داری ارائه می دهد. وی با تحلیل دگرگونی های نهادی اقتصاد عصر خویش، خصالت گریزناپذیر شکلی از تمدن بوروکراتیک و سوسیالیستی را تأیید می کند. از آثار او: تئوری تکامل اقتصادی (La *Théorie de l'évolution économique, 1912*، دوایر کسب و کار (Bysiness Cycles, 1939) و سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی (*Capitalisme, socialisme et démocratie, 1924*) (برگرفته از فرهنگ روبر).

- 11- instruments of social policy
- 12- self-expanding value